

پیشگامان سلامت  
فلسفه

● پدر مارکسیسم روسی / آیزیا برلین /  
دکتر عزت‌الله فولادوند

برای دکتر سهیل فدایی،

با دوستی و مهر.

ع.ف.

گئورگی والتینوویچ پلخانف<sup>۱</sup>، بنیادگذار اصلی مارکسیسم سازمان‌یافته در روسیه، در ۱۸۵۶ نزدیک شهر تامبوف<sup>۲</sup> در بخش مرکزی آن کشور به دنیا آمد. پدرش از زمینداران و مالکان توانگر، و مادرش از بستگان دور بلینسکی<sup>۳</sup>، ناقد معروف، بود. خودش دارای تحصیلات معمول پسران همطبقه خویش شد: نخست در مدرسه نظامی مخصوص فرزندان ذکور اعیان، و سپس در مدرسه معدن در سن پترزبورگ. دهه ۱۸۷۰ - یعنی دوره بلافاصله پس از آزادی «سرف‌ها» در ۱۸۶۱ و سرخوردگیها و اغتشاش‌های دهقانی در روسیه - نقطه اوج آرمانگرایی اجتماعی در میان اعیان و توانگران روس بود. جوانان منسوب به خاندان‌های سرشناس در آتش تب احساس مسئولیت شخصی در قبال جهل و بینوایی و واپس ماندگی و ستمدیدگی توده عظیم روستاییان روسیه (و به تعبیر دیگر، اکثریت وسیع مردم آن کشور) می‌سوختند، و دسته دسته از مقام و موقعیت و آینده خویش دست می‌شستند و به روستاها می‌رفتند. بعضی به عنوان پزشک و آموزگار و

\* Isaiah Berlin, "The Father of Russian Marxism", *The Power of Ideas*, ed. Henry Hardy (Princeton & Oxford: Princeton University Press, 2002), pp. 126 - 133.

1. Georgy Valentinovich Plekhanov

2. Tambov

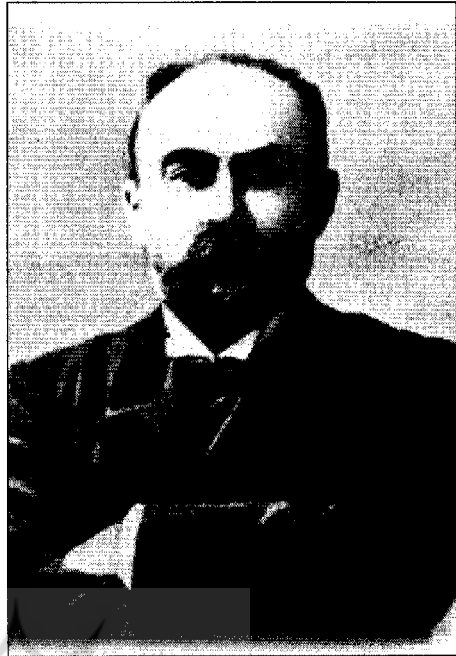
3. V.G. Bclinsky

کارشناس کشاورزی و حتی کارگر کشاورز مشغول کار می شدند، و عده‌ای دیگر با عزم  
راسختر می‌کوشیدند با تبلیغ مستقیم روستاییان را به خشم و مآلاً قیام مسلحانه  
برانگیزند.

این روح شور و بزرگواری که در همین حال خیر از خطر کردن و اقدامات سری و ایثار  
و از خود گذشتگی می‌داد، در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها به اوج می‌رسید. داستانی نقل  
می‌کنند که پلخانف هنگامی که دانش‌آموزی شانزده ساله بود، مادر بیوه خود را تهدید  
کرد که اگر زمینی را به بهای ارزان‌تر به روستاییان محل به جای یکی از زمینداران همسایه  
نفرود، خرمن‌های علوفه آن زمیندار را به آتش خواهد کشید و خود را در برابر همه به  
پلیس تسلیم خواهد کرد. در مدرسه معدن، پلخانف به گروهی از دانشجویان انقلابی  
پیوست، و در ۱۸۷۶ در تظاهرات غیرقانونی دانشجویان و کارگران در میدان کازان در  
سن پترزبورگ نطقی آتشین کرد و پس از آن برای پرهیز از دستگیری مجبور شد به خارج  
از روسیه بگریزد. کار از کار گذشته بود. از آن پس، زندگی پلخانف وقف آرمان انقلاب  
روسیه شد.

در اواسط دهه ۱۸۷۰، پلخانف نیز مانند دیگر جوانان آن روزگار، «پوپولیست» [یا  
«خلق‌گرا»] شده بود، بدین معنا که اعتقاد داشت رژیم تزاری فاسد و ابله و مستمر  
است و امیدی به اصلاح آن نمی‌توان بست و تنها طغیانی قهرآمیز و خشن ممکن است  
عدالت و آزادی به بار آورد. عقیده بر این بود که دشمن همانا دولت است، نه طبقه‌ای  
خاص و گروهی مشخص از افراد. رهایی از چنگ آن تنها به کوشش خود خلق ممکن  
می‌شد، و هدیه‌ای نبود که افراد یا اقلیت‌ها، هر قدر هم روشن‌بین و دارای حسن‌نیت، با  
اقدام خویش به مردم اعطا کنند. بزرگترین شرّ ممکن، اجبار و تحمیل و بهره‌کشی اقلیت  
از اکثریت بود که فقط امکان داشت با قیام خلق ریشه‌کن شود و بینجامد به ایجاد  
فدراسیونی از گروه‌های مولّد و خودگردان، متشکل از دهقانان و پیشه‌وران و مهندسان و  
پزشکان و سایر صاحبان حرفه‌های ممتاز و بازرگانان و تولیدکنندگان، یعنی

۱. populism / populist. آنچه امروز «پوپولیسم» و «پوپولیست» خوانده می‌شود و ما آن را به فارسی  
«خلق‌گرایی» و «خلق‌گرا» ترجمه کرده‌ایم، تعبیری عام و نادقیق از اصطلاح روسی narodnichestvo  
(«پوپولیسم») و narodnik («پوپولیست») از ریشهٔ narod روسی به معنای «مردم» یا «خلق» است. پوپولیسم در  
نیمهٔ سدهٔ نوزدهم در روسیه به نهضت اجتماعی مهمی با کیفیات ویژه‌ای اطلاق می‌شد که برلین در ادامه آن را  
تشریح کرده است و به آنچه امروز عموماً از «پوپولیسم» (غالباً به معنای تحقیری) اراده می‌شود، چندان ربطی  
ندارد، چنانکه اندکی بعد روشن خواهد شد، و خوانندگان باید همان معنای خاص را در نظر داشته باشند.  
(مترجم)



● گنورگی والتنیویچ بلخانف

سوسیالیسمی کمایش مانند آنچه پرودون<sup>۱</sup> در فرانسه و بعدها سوسیالیست‌های صنفی در انگلستان در نظر داشتند.

پوپولیس‌های روسی معتقد بودند که این برنامه به آسانی در غرب عملی نیست، زیرا انقلاب صنعتی در آنجا جامعه را به اجزاء بیگانه با یکدیگر تجزیه کرده و هر یک از این اجزاء یعنی افراد سودپرست جامعه را چنان به رقابت بی‌امان و بی‌رحمانه واداشته که هرج و مرج پدید آورده و بدین سان اساس سوسیالیسم را به نابودی کشانده است. برخی از پوپولیس‌ها عقیده داشتند که به احتمال قوی حق در غرب با مارکس و پیروان اوست که پیش‌بینی می‌کنند که فرایند روزافزون صنعت‌گستری به تنهایی و پس از مدت لازم کارگران کارخانه‌ها را در کارتل‌های انحصارگر و رو به رشد خواه و ناخواه در واحدهای متجانس با هم متحد خواهد کرد و ارتش پرولتاریایی یکپارچه و منضبطی مطابق با قصد و مقصود «تاریخ» برای طغیان و قیام و آزادسازی همه انسان‌ها به وجود خواهد آورد. ولی در روسیه انقلاب صنعتی مشابهی روی نداده بود. در آن کشور، جماعت بهم پیوسته دهقانان و روستاییان در پیوند نزدیک با کارگران شهری‌ای که چندان تفاوتی با روستاییان نداشتند، اساس و پایه جامعه‌ای سوسیالیستی بودند. بنابراین، به

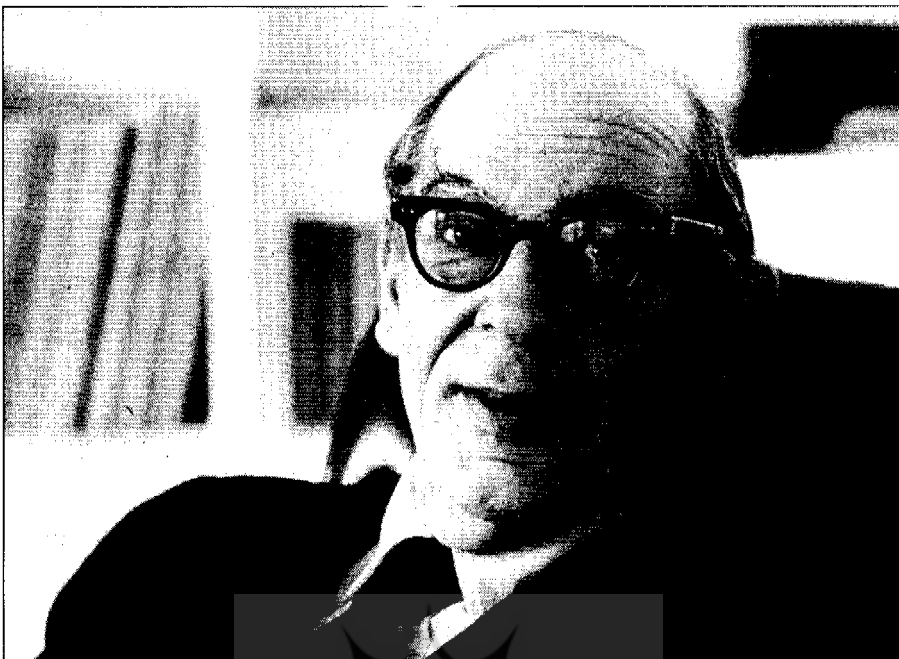
1. P.J. Proudhon

عقیده پوپولیست‌ها، همین واپس‌ماندگی روسیه امکان بهتری برای ساختن جامعه‌ای نوین و عدالت‌گستر و آزاد بر مبنای تعاون به دست می‌داد که بر هر امکان دیگری در جوامع پرتخاصم و فردمحور غربی برتری داشت.

پلخائف به اینها همه معتقد بود، ولی با یک تفاوت. اکثر پوپولیست‌ها مردمانی کم‌سواد، هیجان‌زده، گیج و سردرگم و آرمان‌گرایانی بی‌خبر از حساسگری بودند که با تمام وجود جان‌نثار آن نهضت مقدس شده بودند. در نظر آنان، اصولاً تصور حزم و احتیاط و شکیبایی به معنای فرومایگی و بزدلی و بی‌صدقاتی بود. پلخائف از حیث اخلاص و تعهد به آرمان انقلاب چیزی از آنان کم نداشت، اما به خرد و دانش علمی و صبر و آمادگی دقیق نیز اعتقاد راستین داشت، و در همه اوضاع و احوال همچنان خونسردی و روشن‌نگری خود را حفظ می‌کرد. سوسیالیسمی که او بدان اعتقاد داشت نه رؤیایی شاعرانه بود و نه خیالبافی‌هایی مذهبی یا متافیزیکی یا توجیه و هذرتراشی به جبران بغض‌ها و شکست‌های شخصی. او به راستی معتقد بود که می‌توان تشکیلاتی اجتماعی به وجود آورد که هم خردگرا و هم دادگر باشد. چنین تشکیلاتی می‌بایست بر دانش محکم تاریخ و علوم طبیعی شالوده‌ریزی شود و به روش دموکراتیک به وجود آید، یعنی فقط هنگامی که جامعه به حدی از معرفت و روشن‌بینی برسد که تشخیص دهد چه چیزی آن را به آزادی و خوشبختی و برابری خواهد رساند. فقط آن هنگام و نه پیش از آن.

اکثر پوپولیست‌ها احساس می‌کردند که فرایند چنین آموزشی بیش از حد به درازا خواهد کشید، و رفته رفته به این اعتقاد رسیدند که تروریسم یگانه روش موجود برای اقلیتی انقلابی به منظور سرنگونی آن رژیم بدنهاد است، و ایمان راسخ داشتند که پس از آن، جهانی نوین و آزاد و اخلاقاً پاک خود به خود از خاکستر دنیای کهنه برخواهد خاست. پلخائف از آغاز تا پایان عمر چنین پنداری را افسانه‌ای کودکانه می‌شمرد، و معتقد بود که فقط قوانین پایدار و ابدی حاکم بر زندگی اجتماعی و فردی قادر به دگرگون ساختن همیشگی آن خواهد بود، و تا هنگامی که اکثریت هر جامعه به آن مرحله نرسند، از حکومت‌های احمق و خبیث‌گریزی وجود نخواهد داشت، و در هیچ یک از دو طرف، بمب و گلوله در برابر نادانی و وحشیگری مؤثر نخواهد افتاد. بر سر این موضوع او از رفقایش گسست و از شرکت در توطئه‌ها و اقداماتی که در ۱۸۸۱ به ترور تزار آلکساندر دوم انجامید، خودداری کرد.

در دهه ۱۸۷۰ برنامه پوپولیست‌ها به نظر پلخائف در روسیه عملی می‌رسید، زیرا



● آیزیا برلین

روسیه هنوز عمدتاً جامعه‌ای پیش - صنعتی بود. اما در ۱۸۸۰ او این نظر را رها کرد، و زیر تأثیر نوشته‌های مارکس و انگلس و بر پایه تحلیل خودش از آنچه در زندگی اقتصادی روسیه به وقوع می‌پیوست، عقایدش تغییر پذیرفت. او معتقد شد، و در بقیه عمر همچنان این اعتقاد را حفظ کرد، که اگرچه روسیه در مقایسه با غرب در توسعه عقب مانده است، ولی مانند غرب ناچار است همان مراحل افزایش صنعت‌گستری را بپیماید. اعتقاد راسخ او بر این قرار گرفت که تاریخ علم است و قوانین آن را می‌توان کشف کرد، و این قوانین همانا قوانین حاکم بر رشد و توسعه قوای مولد آدمی است، و اگر انسانها به فهم آن قوانین کامیاب نشوند، باید با قوانین درافتند و کوشش‌هایشان در راه به‌کرد وضع خویش نه تنها به جایی نخواهد رسید، بلکه به نابودی خواهد انجامید.

مختصر آنکه پلخانف مارکسیست شده بود. در دهه ۱۸۷۰ او عقیده داشت که قوانین توسعه اجتماعی و اقتصادی روسیه خاص خود آن کشور و یگانه است، اما از اوایل دهه بعد معتقد شده بود که چنین نیست. او اعلام کرد که اقتصاد روستایی روسیه رو به انقراض است، و امکان ایجاد روستاهای اشتراکی که پوپولیست‌ها عمیق‌ترین ایمان را به آن داشتند، خواب و خیالی بیش نیست. آنچه، به گفته او، روستایان خواهان آن بودند مالکیت خصوصی بود، نه مالکیت اشتراکی، و، به عبارت دیگر، می‌خواستند سرمایه‌دار

شوند. مرحله سرمایه‌داری در روسیه اجتناب‌ناپذیر بود؛ هر چند البته ممکن بود با تأسیس یک حزب سوسیال دموکرات نیرومند به پیروی از الگوی پسندیده آلمان و با پشتیبانی توده‌های رو به گسترش کارگران صنعتی در شهرهای بزرگ، با خرابکاری‌های دائم آن را کوتاه‌تر کرد. پلخانف معتقد بود که فقط کارگران صنعتی شهری قادر به آزاد کردن روسیه خواهند بود، ولی می‌افزود که اگر سوسیالیسم به زور تحمیل شود، مانند آنچه در امپراتوری چین یا پرو روی داده بود به اعوجاج و انحراف سیاسی خواهد انجامید، یعنی نوعی استبداد تزاری مجدد منتها با ظاهر کمونیستی. پس انقلاب می‌بایست انقلابی دموکراتیک باشد، وگرنه انقلاب راستین نخواهد بود. بنابراین، کلید کامیابی، تاکتیکی بر پایه آموزش علمی و برنامه‌ای هرچه گسترده‌تر برای تعلیم و تربیت بود. هیچ چیز نمی‌بایست بی‌ارتباط با چنین معرفتی دانسته شود، یعنی نه تنها اقتصاد و جامعه‌شناسی، بلکه همچنین فلسفه به وسیع‌ترین معنا و تاریخ سراسر عرصه تلاش‌های بشر، شامل درک آنچه آدمیان بوده‌اند و هستند و می‌توانند باشند که یگانه راه حصول آن، فهم هنرها و علوم است. آموزش و پرورش آرمانی یک انقلابگر تمام و کمال می‌بایست، به نظر پلخانف، ذره‌ای از این برنامه کم نداشته باشد - نظری البته ناکجاآبادی.

ولی انقلابگر واقعی می‌بایست پیش از آموختن به دیگران، به خود بیاموزد. بنابراین، پلخانف سرشار از این اعتقاد نوعاً روسی، دامن همت به کمر زد، و در تبعید در سویس در عین فقر و تهیدستی، به کوشش شخصی برجسته‌ترین دانشمند مارکسیست زمان خویش شد، و در ظرف ده سال نه تنها در میان مارکسیست‌های روس، بلکه در بین همگان در زمینه تمدن و تاریخ اجتماعی روسیه و بنیادهای نظری مارکسیسم و اندیشه‌های پیشگامان سوسیالیسم و تمدن و افکار اروپایی در سده هجدهم، سرآمد همه شد. کمتر کسی از پیشینیان در فهم و تسلط بر روش‌ها و آرمان‌های نویسندگان عصر روشنگری، به ویژه در فرانسه، به پای او می‌رسید. پلخانف با هیچ کس از هیچ مکتب فکری به اندازه نویسندگان آن عصر احساس همدلی نمی‌کرد. آنچه او را دلشاد می‌کرد و به ستایش برمی‌انگیخت کوشش صمیمانه و صادقانه «فیلسوف‌آبان»<sup>۱</sup> فرانسوی قرن هجدهم برای بردن همه مسائل به چارچوب علوم، اعتقاد به عقل و مشاهده و آزمایش، صورت‌بندی روشن اصول محوری و تطبیق آنها بر شرایط تاریخی، مبارزه با کشیشان و تاریک‌اندیشان و مخالفان عقلانیت و جست‌وجوی حقیقت بود که اگرچه گاهی کوتاه‌بینانه و کسالت‌آور می‌شد، اما همواره نشانه‌های سرنترس و اعتماد به نفس و



● دکتر عزت‌الله فولادوند

تعصب در صداقت در آن پیدا بود، و در بهترین روشنفکران فرانسوی نثری روشن و زیبا نیز بر اینها افزوده می‌شد. پلخانف مردی متمدن و حساس و مشکل‌پسند بود و از حیث انسانیت و دانش و توان نویسندگی از رفقای سوسیالیست روسی‌اش یک سر و گردن بلندتر بود.

نوشته‌های مارکسیست‌ها را نمی‌توان از روشن‌ترین و آسان‌خوان‌ترین مکتوبات سوسیالیست‌ها شمرد. فقط کینز نبود که دید حتی جسماً از جان‌کندن در خواندن کتاب سرمایه [مارکس] ناتوان است؛ و اگر لنین دنیای ما را از ریشه دگرگون ساخته بود، شک دارم که آثار او به همین دقت فعلی مطالعه می‌شد. مترجمان خارجی پلخانف به او خدمت شایسته نکرده‌اند؛ ولی اگر آثارش را به زبان مادری او بخوانید، بی‌درنگ پی می‌برید که با شخصی بسیار توانا سروکار دارید، و این احساسی است که کسانی که این تجربه را داشته‌اند فوراً به آن رسیده‌اند. نثر او در بهترین جاها ساده و روشن و روان و دارای چاشنی طنز است. دانش او وسیع و دقیق و فارغ از پیچیدگی و تعقید است؛ منطق او صریح و قوی است، و ضربه‌های قاطع نهایی را با ظرافت و برازندگی خدشه‌ناپذیر وارد می‌کند.



پلخانف، چنانکه لنین با بزرگواری اذهان داشته است، کمابیش یک تنه تمامی نسلی از مارکسیست‌ها و روشنفکران چپ روسی را آموزش داد و تربیت کرد. او مردی بود با ذوق و استعداد ادبی استثنایی و مورخی با فکر بدیع و اصیل در زمینه تاریخ نهضتها و اندیشه‌ها که داوطلبانه به انضباط مارکسیسم تن داد ولی زیر وزن آن خرد نشد. در همین جزم‌اندیشی، مستقل نیز بود؛ و در همین وفاداری تعصب‌آمیز به استاد، از خود نیز صدایی روشن و رسا داشت، و منتقد و محققى توانا شمرده می‌شد. این ادعا بیهوده است که سخنان لنین یا استالین یا حتی افراد باسوادتر از آنان مانند انگلس یا تروتسکی یا بوخارین درباره هنر یا تاریخ دارای ارزش ذاتی است. گفته‌های آنان جلب توجه می‌کنند زیرا گویندگانشان به دلایلی دیگر برای ما جالب توجه‌اند. بعکس، نوشته‌های پلخانف ذاتاً در عالم روشنفکری دستاوردهایی برجسته‌اند. پژوهش‌های او درباره ماتریالیست‌های فرانسوی یا نخستین سوسیالیست‌ها یا داستان‌نویسان روس یا رابطه شرایط اجتماعی و اقتصادی با فعالیت هنری همیشه بدیع و ناب است و تاریخ آن موضوعات را دگرگون ساخته، ولو تعصب و خشکی و انعطاف‌ناپذیری مارکسیستی او به بعضی مخالفت‌های درست نیز منجر شده باشد. حتی رفقای انقلابی پلخانف در پاره‌ای موارد از این برتری و امتیاز او نه‌تنها از نظر شیوه کار، بلکه به لحاظ شخصیتی نیز ناراحت و عصبانی می‌شدند، و از سردی و بی‌اعتنایی و امساک در سخن و نگاه تحقیرآمیز و افاده‌های حرفه‌ای و ناشکیبایی و گوشه و کنایه‌های گزنده او به اعضای نادان و نافرهیخته حزب شکوه می‌کردند.

حقیقت این است که پلخانف با احمقان بردبار نبود. چه از حیث عقلی و فکری و چه از جهت شخصیتی همواره بر محیط خود مسلط می‌شد. او مردی بود درخشان، با نگاهی تحقیرآمیز، منتقد بزرگ خود، زودرنج، اتصالاً در معرض نومیدی و سرخوردگی، غالباً بیمار، مجبور به تلاش برای معاش روزانه در عین کوشش در راه آرمانی بسیار عزیز. پر مدهاها و پریشان‌اندیشان و احساساتی‌ها را با زخم‌زبان می‌آزرد و به خشم می‌آورد. بنابراین، شگفت نبود که عاقبت قادر به تحمل لنین نشد، زیرا از همان ابتدا نشانه‌های جنون قدرت‌طلبی و عدم پای‌بندی مطلق به اخلاق و اصول را در او می‌دید. از تروتسکی حتی بیشتر بیزار بود. بعضی از دوستان تروتسکی این امر را به حساب حسادت گذاشته‌اند، ولی من هیچ دلیل و مدرکی بر این مدها نیافته‌ام. توضیح ساده‌تر این است که تروتسکی به رغم نبوغ، به ظاهر دارای هیچ ویژگی دوست‌داشتنی نبود.

سرانجام در ۱۹۰۳ گسست بزرگ اصولی و نظری به وقوع پیوست. لنین معتقد بود که

سازماندهی حزب انقلابی سوسیال دموکرات روسیه باید به دست عده‌ای از انقلابگران حرفه‌ای و متعهد و نخبه صورت بگیرد، و به دلیل انضباط حزبی، در برابر هر گونه تصمیم و دستور آنان هیچ‌گونه امکان تجدیدنظر وجود نداشته باشد. پلخائف نیز مانند لنین به توده‌های بی‌سواد ایمانی نداشت، و همچون او به لیاقت و کارآمدی و انضباط معتقد بود و عقیده داشت که نیازهای انقلاب باید فوق همه چیز باشند. اما هرگز از نقل این تز انگلس نمی‌آسود که برای سوسیالیست‌های انقلابی هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که ببینند بر مسند قدرت مستقر نشسته‌اند پیش از آنکه اکثریت پرولتاریا از نقش تاریخی خود آگاه باشند یا، از آن بدتر، قبل از آنکه پرولتاریا اکثریت مردم جامعه را تشکیل دهند. پس از گسست بلشویکها از منشویکها، پلخائف کم‌کم پی برد که آنچه لنین بی‌هیچ‌گونه ناراحتی وجدان در نظر دارد، به دست گرفتن زمام قدرت دقیقاً به همین نحو، یعنی نه به نیروی اکثریت مردم، بلکه تصرف آن به دست گروهی از دسیسه‌گران خودگمارده به نام مردم است. این کار، به عقیده پلخائف، از بناپارتیسم، یا کودتای برق‌آسای خالی از مسؤولیت مورد نظر سوسیالیست‌های خشن و آتش‌افروزی مانند باکونین یا بلانکی دست‌کمی نداشت، و به معنای سرکوب منافع طبقه کارگر و، بنابراین، کوبیدن دموکراسی به دست مستی عوام فریب بود. به همین جهت او حتی از ۱۹۰۵ اعلام کرده که هدف نهایی تاکتیک‌های لنین، دیکتاتوری شخصی خود اوست.

با اینهمه، پلخائف در ابتدا از لنین پشتیبانی می‌کرد، زیرا می‌دید او طرفدار فعالیت و سازماندهی حزبی و فوق‌العاده متعهد و واقع‌بین و بی‌گذشت است. ولی بعد یکسره با او مخالف شد و وقتی تا ۱۹۱۱ رفته رفته به این نتیجه رسید که رهبران بلشویک نه تنها تشنه قدرت، بلکه در گزینش وسایل رسیدن به هدف بی‌رحم و بدون پای‌بندی به اصول و در تاکتیک فریبکار و دغلبازند، و تصویری «دیالکتیکی» از دموکراسی دارند که آن را به عکس خود مبدل می‌کند. پلخائف قیام نافرجام مسکو را که در ۱۹۰۵ به دست بلشویک‌ها سازماندهی شده بود به این دلیل که جنایتی در توسل بی‌موقع و شتابزده به اقدام مسلحانه بوده، به شدت محکوم کرد. در ۱۹۱۴ بحرانی به مراتب بزرگتر پدید آمد هنگامی که سوسیالیسم بین‌الملل بر سر مسئله شرکت در جنگ [جهانی اول] شکاف برداشت. بلشویکها به رهبری لنین و جناح چپ سوسیال دموکرات‌های منشویک به ریاست مارتف<sup>۱</sup> اعلام کردند که جنگ، پیکاری میان دو امپریالیسم رقیب است و طبقه

۱. L. Martov (نام اصلی: Y.O. Tserdbaum: ۱۸۷۳ - ۱۹۲۳). انقلابگر سوسیالیست روسی. نخست از همکاران و بعد از مخالفان لنین، رهبر منشویکها پیش از انقلاب اکبر. (مترجم)

کارگر هیچ منافعی در آن ندارد؛ و کوتاهی در سازمان دادن به اعتصاب عمومی در همه کشورهای محارب که سبب جلوگیری از جنگ می شد یا به زودی آن را متوقف می کرد، معلول خیانت آن دسته از رهبران سوسیالیست بوده است که در کشورهای خود با احزاب جنگ طلب متحد شده اند. بنابراین، [لنین و مارتف] جنگ را تحریم کردند و از همه سوسیالیست ها نیز خواستند که چنین کنند. این کار، به عقیده پلخانف، حماقتی انتحاری بود. بنا به استدلال او، پیروزی میلیتاریسم پروس و اثریش از نظر سوسیالیسم و انقلاب پرولتاریایی روسیه بی نهایت خطرناکتر از پیروزی دموکراسی های غربی بود که در دفاع از خود می جنگیدند. اما مخالفان خشمگینانه به وی داغ خیانت به سوسیالیسم بین الملل زدند. (وضعی شبیه به این در ایالات متحد آمریکا و کشورهای بیطرف در ۱۹۳۹ به وجود آمد، هنگامی که کمونیستها و ضدامپریالیست های دیگر اعلام کردند که جنگ با هیتلر معارضه نظام های سرمایه داری رقیب است، و گفتند ما با هر دو طرف دشمنی داریم و، بنابراین، برکنار و بیطرف می مانیم.)

در ۱۹۱۷، پس از انقلاب ماه فوریه، پلخانف با افتخار به پتروگراد بازگشت، اما پیرویش دیری نپایید. او از کِرنسکی<sup>۱</sup> و حکومت موقت حمایتی پرشور ولی توأم با انتقاد کرد، و وارد پیکاری دراز و دردناک با لنین شد. اتهامی که پلخانف وارد می کرد این بود که لنین با توطئه گری می خواهد یوغ حزب کوچک بلشویک را به گردن مردم روس بیندازد و، بنابراین، به دموکراسی مارکسیستی خیانت می ورزد و جنگ داخلی برپا می کند و باعث خطر حرکتی بر ضد انقلاب می شود. بلشویک ها و همفکران و رفقاییشان نیز به نوبه خود به وی انگ سازشکاری و ارتجاع و شووینیسیم زدند و گفتند فردی غربی و بی خبر از توده های روس و بورژوازی خائن به طبقه کارگر است و او را تقبیح و محکوم کردند. پلخانف استدلال می کرد که سوسیالیسم در روسیه باید با رأی اکثریت و تنها در شرایط رشد و گسترش اقتصاد استقرار یابد و نیازمند حدی از همکاری با دیگر احزاب چپ و لیبرال است، و قبل از هر چیز به شکست حکومت خودکامه آلمان احتیاج دارد. او نام بلند و احترام پیدا کرده بود، ولی کمتر کسی گوش به سخنانش می داد. عقایدش بیش از حد معتدل و لحنش زیاده از اندازه متمدن بود.

انقلاب اکتبر از مدتها پیش از آنکه روی دهد، سایه اش همه جا گسترده بود. وقتی که

۱. A.F. Kerensky (۱۹۷۰ - ۱۸۸۱). انقلابگر سوسیالیست روسی. وزیر و نخست وزیر در حکومت موقت پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷؛ طرفدار سیاست های معتدل بود و پس از انقلاب اکتبر به رهبری لنین، خلع شد و سال بعد به فرانسه و سپس به آمریکا گریخت. (مترجم)

بواقع روی داد، پلخانف با همه قدرت سخنوری گزنده‌اش آن را محکوم کرد. در سرما و گرسنگی ۱۹۱۷ در پتروگراد، بیماری مزمن سل او را از پای انداخته و به بستر رانده بود. خودش انتظار داشت دستگیر یا ترور شود. روز دوم انقلاب، گروهی از سربازان و ملوانان به زور وارد اتاق خواب او شدند و کاغذها و مدارکش را بهم ریختند و به قتل تهدیدش کردند و با اهانت و ارباب بیرون رفتند. کسی شکایت به لنین برد. لنین واقعاً تکان خورد. پلخانف بزرگترین شخصیت در سوسیالیسم روسیه بود، و خود دیکتاتور آگاه بود که چه از نظر فکری و چه از حیث سیاسی به او بیش از هر انسان زنده دیگری مدیون است. دستوری صادر شد که اموال شخصی شهروند پلخانف باید در آینده محفوظ بماند. ولی پلخانف بیمار در آستانه مرگ بود و روز ۳۰ مه ۱۹۱۸ در آسایشگاهی در فنلاند درگذشت، در حالی که تا واپسین لحظه خیانت لنین را به هر آنچه در راه آن جنگیده بودند تقبیح و محکوم می‌کرد و گناه رواج خشونت و بازگذاشتن دست اراذل و اوباش در کشور را از او می‌دانست. تشییع جنازه او به تظاهرات عظیم و منظم و تکان‌دهنده کهن‌ترین دوستانش، یعنی کارگران کارخانه‌های پتروگراد، مبدل شد.

پلخانف در آخرین مقاله‌ای که در روسیه از او به چاپ رسید با لحنی تلخ و تمسخرآمیز به یاد آورد که «ویکتور آدلر<sup>۱</sup>، رهبر سوسیالیست‌های اتریش، همواره وی را سرزنش می‌کرد که «لنین فرزند خود تو است»، و او همیشه پاسخ داده بود «ولی نه فرزند مسرور<sup>۲</sup>». موضع و نگرش نسبت به پلخانف در سرزمین مادری‌اش همچنان دوبهلو و مبهم است. روش معمول حکومت شوروی تا امروز<sup>۳</sup> چنین بوده است که بگویند او مثلاً تا ۱۹۰۳ بری از خطا بود، اما از آن پس، چون راه خود را از لنین جدا کرد، هر حسن و فضیلتی که داشت از دست داد. یادبود یکصدمین سال تولدش نیز با همین ابهام و دوبهلوگویی در اتحاد شوروی برگزار می‌شود. سپهری شدن دوره جبروت استالین، اکنون بعضی ستایشها از سر دلسوزی و بزرگی در حق پلخانف به ارمغان آورده است، و گفته می‌شود که او رویهمرفته خطرناکترین دشمن کیش شخصیت بود. نوشته‌هایش، به‌ویژه آنها که در جو امروز و این ساعت معنایی خصوصاً اندوهبار پیدا کرده‌اند، با احتیاط موضوع بحث قرار می‌گیرند، زیرا رویدادها در مقیاسی که در آن روز تیره و بارانی خاک‌سپاری‌اش به خواب هم دیده نمی‌شد، صدق پیشگویی‌هایش را به اثبات رسانیده‌اند.

1. Victor Adler

2. G.V. Plekhanov, "Buki az-ba" (1918), in *God na rodine* (Paris, 1921), Vol. 2, pp. 257-68.

۳. یعنی در دسامبر ۱۹۵۶ که این سخنرانی پس از قیام مجارستان ابراد شد.